

نقدی بر مکاتبات

کندوکاوی در تشیع شاه نعمت الله ولی و مولوی

شهرام پازوکی

اینجانب یکی از علاقه‌مندان و خوانندگان فصلنامه هفت آسمان هستم. این نشریه جزو اندک نشریاتی است که در موضوع خود تا حد امکان، موفق بوده و توانسته است، با وسعت نظر درباره ادیان مختلف با درج مقالاتی تحقیقی نظر خوانندگان را جلب بکند. سعه صدر لازمه تحقیق درباره ادیان، خصوصاً در دوره مدرن است که مرزهای منظومه‌های ادیان شکسته شده و دیگر نمی‌توان با نگاه تکفیر و انکار به ادیان دیگر نگریم؛ بلکه حتی لازمه تعمیق در دین خود نیز، انس و هم‌دلی با تعالیم دیگر ادیان است.

وقتی تکلیف مسلمانان اهل نظر و تحقیق، گوش دادن و استماع پیام ادیان دیگر و شنیدن ندا و خطاب الهی و استجاب آن است، به طریق اولی باید به طریق فکری و آراء اصحاب نظر در داخله اسلام، بیشتر گوش سپارد و از قشر به لباب، و از ظاهر به باطن کلام گوینده رسید و از قضاوت‌های سطحی و کلیشه‌ای، و از مشهورات عامه و مقبولات ناسنجیده که مقرون به عوام‌زدگی است، به شدت پرهیز کرد.

در شماره یازدهم هفت آسمان تعدادی از مکاتبات عرفانی میان مرحوم جناب حاج سلطان حسین تابنده گنابادی - رضاعلیشاه - و جناب حجّت الاسلام مردانی مندرج شده بود که از چند جهت، جلب توجه و تعجب می‌کرد. از حیث صوری در روی جلد، ذکر

شده بود: «مکاتبات سلطان حسین تابنده و حجّت الاسلام مردانی». در نگاه اول، اگر شخص نداند که «سلطان حسین تابنده» کیست، خیال می‌کند، یک شخص عامی و یکی از افراد بی‌هویت اجتماعی است که احتمالاً مکاتباتی با یکی از فضلاء بنام، «حجّت الاسلام مردانی» کرده است، ولی وقتی به ص ۱۵۱ نشریه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که ایشان بزرگ سلسله فقرای نعمت‌اللّٰهی گنابادی است که قدیمی‌ترین و - اکنون در ایران - بزرگترین و پرجمعیت‌ترین سلسله صوفیه است. و تعجب خواننده هنگامی افزون می‌شود که می‌بیند، بنابر منابع مذکور در خود هفت آسمان درباره ایشان از جمله کتاب خورشید تابنده، جناب حاج سلطان حسین تابنده گنابادی علاوه بر جنبه عرفانی و مقام ارشاد طریقتی و قطبیت سلسله، از علماء و دارای چندین اجازه روایت و اجتهاد از جمله از جانب مرحوم آیت‌الله کاشف‌الغطاء هستند و تألیفات متعددی (حدود ۲۰ جلد) در تفسیر، فقه، فلسفه، کلام و حتی تاریخ و جغرافیا دارند و مثلاً کتاب تجلّی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا را که تفسیر عمیق عرفانی بر فاجعه کربلاست، در سن ۱۶ سالگی نوشته‌اند.

بی‌تردید، افزودن یا کاستن القاب نه از شأن دینی و علمی کسی کم می‌کند و نه بر آن می‌افزاید. خود ایشان بنابر نامه‌هایی که در کتاب خورشید تابنده و هم‌چنین در هفت آسمان (ص ۶۰-۱۵۷) به تفصیل آمده، در امضای خود غالباً لفظ «فقیر» را آورده‌اند که حاکی از اظهار نیستی در مقابل هستی مطلق حق است که در آیه قرآن کریم فرموده است: یا ایّها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنی الحمید. ولی وقتی در عرف، این قبیل القاب دلالت‌های خاص خود را دارد، حق آن بود که در روی جلد هفت آسمان این مطلب درخصوص جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه که لااقل فضل علمی ایشان، نزد اشخاص منصف و بی‌غرض، محرز است، نیز رعایت می‌شد. البتّه برخلاف روی جلد در داخل هفت آسمان در مقدمه مندرج بر این مکاتبات، این مسأله رعایت شده و از این حیث باید از مسؤولان نشریه تشکر کرد که به انصاف و بدون پیش‌داوری عامیانه، رفتار کرده‌اند.

از حیث محتوا، آنچه در هفت آسمان آمده، درج این نامه‌ها و گزارشی از آنها است. اما آقای حجّت الاسلام مردانی پس از چاپ بعضی از این نامه‌ها در هفت آسمان، مجموعه کامل آنها را در کتابی به نام مناظرات و مکاتبات (قم، بهار ۱۳۸۱) منتشر کردند که اینک به

بررسی آن می‌پردازیم:

این کتاب مشتمل بر دو مقدمه و سه بخش است: در بخش اول، متن مکاتبات آمده است. در بخش دوم که تحت عنوان "ملحقات" می‌باشد، خرده‌گیری‌هایی بر تصوّف و بعضی مشایخ صوفیه مثل: حسن بصری، سفیان ثوری، ابن عربی، شاه نعمت‌الله ولی و مولوی مندرج است. در بخش آخر کتاب تحت عنوان "عرفان و عارف" ابتدا عرفان و عارف تعریف شده، سپس چند فتوا از حضرات آیات عظام در تعریف عرفان ذکر شده است.

در بخش مکاتبات، لحن مؤلف به لحن یک محقق که در جست‌وجوی فهم حقیقت، بی‌طرف است، می‌ماند؛ ولی در بخش بعدی متأسفانه مؤلف محترم موضعی جدلی و تند که حاکی از نوعی ستیزه‌جویی و مخاطب‌کوبی است، اتخاذ می‌کند که این تغییر لحن، انسان را به تأمل و تردید وامی‌دارد که مقصود و غرض چیست؟ مطالب این قسمت به صورت متفرّق و نامنسجم است. گویی فقط منظور رد کردن بوده است؛ نه تحقیق در آراء و عقاید.

نگارنده به صدد نقد و بررسی کلیه دعاوی گفته شده در این کتاب نیستم؛ زیرا هیچ‌یک از این ایرادات و اعتراضات جدید نیست و مخالفان تصوّف از ابن جوزی در تلیس ابلیس تا آقامحمدعلی کرمانشاهی در خیراتیه، قبلاً آنها را تکرار کرده و موافقان نیز پاسخ گفته‌اند. از میان این مطالب، چند نکته در این کتاب است که اخیراً هم از جانب ایشان و هم از جانب برخی مخالفان تصوّف بدون تحقیق و تعمق کافی، عنوان شده است که دل را بیشتر به درد می‌آورد و آن این‌که مؤلف پس از خرده‌گیری‌های تکراری بر ابن عربی، در جهت نفی و انکار شاه نعمت‌الله ولی و مولوی می‌گوید که هر دو سنی بوده‌اند.

در پاسخ به مطالبی که مؤلف محترم در باب ارتباط تصوّف و تشیع و انکار تصوّف از جانب بزرگان تشیع بیان کرده‌اند، اصولاً باید به چند نکته اساسی توجه داشت:

۱ - با صرف وجود اخباری منتسب به حضرات معصومین (ع) در ذمّ تصوّف که صحت و سقم آنها قطعی هم نیست، نمی‌توان درباره طریقه عظیمی در اسلام به نام تصوّف، قضاوت کرد؛ زیرا صرف نظر از وجود اخبار معارض، در مدح تصوّف، حقایق و نکات دیگری که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود، وجود دارد که به آنها نیز باید

توجه کرد و سپس داوری نمود و حکم صادر کرد. خصوصاً با عنایت به این که علمای شیعی بسیاری یا خود عملاً در طریقه تصوّف بوده اند یا نظراً آن را تأیید و تصویب کرده اند و بی تردید، آنها نیز این اخبار را شنیده اند؛ ولی درک و تفسیر آنان از این اخبار، متفاوت بوده است.

۲ - تقریباً اکثر قریب به اتفاق سلاسل صوفیه، نسبت اجازة ارشاد خود را که از آن به خرقة تعبیر می کنند، به حضرت علی (ع) می رسانند و این اسناد مورد تأیید بزرگان شیعی نیز قرار گرفته است. در اکثر کتاب هایی که ذکر فضایل حضرت علی (ع) می شود - اعم از کتب کلامی شیعه (مثل نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی) یا شروح متعدّد نهج البلاغه (مثل شرح ابن ابی الحدید یا شرح ابن میثم بحرانی) - آمده است که بزرگان صوفیه مثل بایزید بسطامی و معروف کرخی خرقة ارشاد خود را به علی (ع) اسناد می دهند و حتی بحرانی می گوید: ^۱ این نسبت کاملاً ظاهر است.

بزرگان اخیر شیعه از جمله علامه طباطبائی در مواضع مختلف از جمله در کتاب رسالت تشیع در دنیای امروز^۲ و مرحوم استاد مطهری در کتاب امامت و رهبری^۳ و علامه حسینی طهرانی در کتاب لب لباب^۴ اذعان دارند که «تمام این سلسله ها منتهی به حضرت علی بن ابی طالب می گردد». محققان جدید در تاریخ تصوّف، مثل مرحوم استاد فروزانفر، زرین کوب، و مستشرق شهیر هانری کرین نیز آن را غیر قابل تردید می دانند و به قول مرحوم علامه طباطبائی^۵ دلیل ندارد که ما این نسبت را تکذیب بنماییم، به خصوص در ایامی که مقام خلافت نظر خوشی نسبت به اهل بیت نداشت و به دوستان و منتسبان آنها فشار و شکنجه وارد می کردند، هیچ دلیلی نداشت که بزرگان تصوّف خلفای مورد علاقه را رها کرده، به دامن ائمه، چنگ بزنند.

پس با طرح مسائل تاریخی مثل آنچه در کتاب مناظرات و مکاتبات آمده، درخصوص این که معروف کرخی معاصر کدام امام بوده، نمی توان درباره این رکن تصوّف که اتخاذ طریق هدایت از ائمه اطهار (ع) است، تردید کرد. در تصوّف، با معرفی سروکار دارند که به ائمه (ع) ارادت داشته است. و البته بیش تر از منابعی که انتساب شیخ معروف کرخی را به امام (ع) رد می کند، منابعی در تأیید این انتساب وجود دارد؛ ولی اصولاً این گونه

۱. شرح نهج البلاغه، جلد اول، ص ۷۹.

۲. ص ۹۹.

۳. ص ۱۵۴.

۴. رسالت تشیع در دنیای امروز، ص ۹۹.

۵. ص ۵۵.

مباحثات و مشاجرات و تردیدهایی که به اقتضای ماهیت تاریخی، قابل رد و اثبات قطعی نیست، نباید ملاک تشخیص اعتقادات طوایف قرار گیرد.

۳- اگر در تاریخ ایران اسلامی دقت کنیم، همراه با بسیاری از مورخان درمی یابیم که پس از انقراض خلافت عباسی در دوره مغول که شیعه مجال اظهار عقیده می یابد، مذهب تشیع عمدتاً به واسطه تصوف و تعالیم مشایخ صوفیه از شیخ نجم الدین کبری تا شاه نعمت الله ولی، در میان مردم رونق می گیرد و حتی باعث مسلمان شیعی شدن سلاطین مغول و تیموریان، مثل سلطان محمد خدابنده و ورود تشیع به شبه قاره هند می گردد. از این رو، موضوع ولایت که اساس مذهب تشیع است، در آثار صوفیه این عصر از مهم ترین مباحث بود؛ به گونه ای که از شیخ عزیزالدین نسفی نقل است که بحث درباره این مسأله در عصر وی، همه جا در مجالس صوفیه رایج بوده است.^۱ نهضت های شیعه در این ایام، مثل نهضت سربداران یا مرعشیان یا حروفیه و بالاخره نهضت صوفیه که منجر به تشکیل اولین حکومت مستقل شیعی در ایران می شود، همگی صوفی مذهبند.

۴- تصوف یک مذهب فقهی یا کلامی نیست که صوفیانی مثل مولوی یا شاه نعمت الله ولی را حنبلی یا اشعری بنامیم. هیچ کس به واسطه مذهب فقهی یا کلامی اش، صوفی خوانده نشده است. تشیع نیز چنین است. آن نیز در اصل، یک مذهب فقهی در کنار مذاهب اربعه اهل سنت یا یک مکتب کلامی بین معتزله و اشاعره نیست، چنانکه زبیده را به خاطر صرف قبول همین امر، شیعه می دانیم؛ با این که آنها از نظر فقهی و کلامی، از شیعه جعفری، متفاوت هستند. اصل تشیع، قبول مسأله ولایت است که پس از پیامبر، به علی (ع) رسیده است و ولایت امری الهی است که به انتخاب مردم یا اهل حل و عقد نیست. رکن اصلی تصوف نیز ولایت است. بر این اساس می توان به نتیجه ای رسید که سید حیدر آملی در قرن نهم رسید و آن این که تصوف حقیقی همان تشیع است. البته تشیع آنان به قول مرحوم استاد جلال الدین همائی^۲ به همان معنای حقیقی رایج در صدر اول اسلام است که دچار افراط و تفریطها، و اسباب دست سیاستها و تعصب های عامیانه نشده و لذا از سنت پیامبر منحرف نگردیده بود. از این رو، در عرف عارفانی هم چون مولوی یا شاه نعمت الله ولی، - برخلاف آنچه در کتاب مناظرات و مکاتبات آمده -

۱. زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۱۶۵.

۲. مولوی نامه، ج ۱، ص ۵۱.

سنّی به معنای شخص مؤمن و پرهیزکاری است که در اعمال شرعی، پیرو خالص سنّت نبویه باشد؛ بدون اِعمال رأی و سلیقه و اجتهاد شخصی و انحراف به مذاهب باطل. بدین سبب این اصطلاح را در مقابل طوایف جبری و قدری و معتزلی و کافر آورده‌اند.^۱ و مثلاً شاه نعمت‌الله ولی هرگاه کلمه سنّی به معنای "اهل سنّت و جماعت" را مورد نظر داشته، از تعبیر اهل سنّت و جماعت استفاده می‌کند. برای نمونه می‌توان در مجموعه رسائل شاه نعمت‌الله ولی^۲، دید که پس از ذکر گروه‌های مختلف، دربارهٔ مسأله جبر و اختیار، نظر "اهل سنّت و جماعت" را ذکر می‌فرماید. مطابق با همین تعریف از تشیع، مشایخ بزرگ صوفیه در مقام ردّ یا احیاناً سبّ و لعن خلفای سه‌گانه - چنان‌که به‌خصوص در دورهٔ صفویه به جهات سیاسی متداول شد - نبوده و به اتّحاد اسلامی اهمّیت می‌داده‌اند، ولی میان مدح و ستایشی که از علی (ع) و اهل بیت پیامبر به‌عنوان کسانی که دارای مقام ولایت و جانشینی پیامبر هستند، با وصفی که از ابوبکر، عمر و عثمان به‌عنوان صحابهٔ پیامبر می‌کنند، تفاوت از زمین تا آسمان است و همین تفاوت کاملاً تعلّقات شیعی آنان را نشان می‌دهد.

با این مقدّمات، اینک به بررسی اعتقادات شاه نعمت‌الله ولی و سپس مولوی آن‌طور که در آثارشان آمده است، می‌پردازیم.

شاه نعمت‌الله ولی در اشعار خویش بیش از چهار صد بیت اعمّ از قصیده و غزل، در مدح علی (ع) و اهل بیت دارد؛ ولی حتّی یک غزل یا قصیده در وصف و مدح سایر اصحاب رسول اکرم نسروده و با هیچ‌یک، چنین عاشقانه و موالیانه، سخن نگفته است. شاه نعمت‌الله ولی ایمان را حبّ آل علی می‌داند و می‌گوید:

ای که هستی محبّ آل علی مؤمن کاملی و بی‌بدلی^۳

و سپس می‌افزاید که محبّ آل علی اهل تعصّبات مذهبی به معنای مرسوم زمانه نیست، بلکه سنّی؛ یعنی تابع سنّت رسول خدا به معنایی است که مذکور افتاد؛ یعنی نه رافضی است که دشمن ابوبکر باشد و نه خارجی است که با علی، عداوت ورزد. وی چنین اعتقادی را "مذهب جامع" می‌نامد، یعنی مذهبی که در ضمن اعتقاد به ایمان به معنای حبّ آل علی، با ابوبکر و دیگر خلفای راشدین، دشمنی ندارد. لذا گوید:

۲. ج ۱، ص ۳۷۶.

۱. حلال‌الدّین همائی، دو رساله در فلسفه اسلامی، ص ۴۹.

۳. دیوان شاه نعمت‌الله، تصحیح دکتر جواد نوربخش، ص ۹-۶۸۸.

مذهب جامع از خدا دارم
این هدایت بود مرا ازلی
با این حال باز به سیادت ظاهری و باطنی خود می‌بالد و می‌گوید:
نعمت اللهم و ز آل رسول
چاکر خواجه‌ام خفی و جلی
در غزل دیگری مجدداً فرماید که رافضی نیست و مؤمن پاک و خصم معتزلی است و
مذهب جدّ خویش را دارد و بعد از او پیرو علی (ع) است:

رافضی نیستم ولی هستم
مؤمن پاک و خصم معتزلی
مذهب جدّ خویشتن دارم
بعد از او پیرو علی ولی^۱
و در غزل بعدی ولایت را روح نبوت خوانده، می‌گوید، باید موالیانه طلب ولای علی
کرد و از معتزلی بودن پرهیز نمود:

به حق آل محمد به روح پاک علی
که کس نبی نشده تا نگشته است ولی^۱
ولی بود به ولایت، کسی که تابع اوست
موالیانه طلب کن ولی ولای علی
به هرچه می‌نگرم نور اوست در نظرم
تو میل مذهب ما کن مباش معتزلی^۲
در غزل دیگر نسبت میان نبوت و ولایت را در دو مظهر محمد و علی علیهما السلام
چنین نشان می‌دهد:

گفتیم خدای هر دو عالم
گفتیم محمد و علی هم
آن بر همه انبیاست، سید
وین بر همه اولیا، مقدم
گفتیم نبوت و ولایت
در ظاهر و باطن اند همدم

.....

بی مهر محمد و علی، کس
یک لحظه زغم مباد خرم

.....

او ساقی حوض کوثر و ما
نوشیم زلال او دمام
بی حضرت او بهشتِ باقی
جامی است ولیک بی جم

.....

کم باد محب آل مروان
هرچند کمند، کمتر از کم

.....

رو تابع آن مصطفی باش
نه تابع پور ابن ملجم

در عین علی نگاه می‌کن
 می‌بین تو عین جمله عالم^۱
 و در غزلی دیگر، آن جناب کاملاً بی‌پرده سخن می‌گوید و ارادت خود را به اهل بیت
 اطهار و تولای آن بزرگواران معلوم می‌سازد و جای هیچ‌گونه تردیدی برجای نمی‌گذارد:
 دم به دم از ولای مرتضی باید زدن
 دست دل در دامن آل عبا باید زدن
 نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت
 مهر مهر حیدری بر دل، چو ما باید زدن
 دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی
 و ر نفس خواهی زدن، با آشنا باید زدن
 و بروی دوستانِ مرتضی باید نهاد
 مدّعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن
 لافتی الّا علی لا سیف الا ذوالفقار
 این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن
 در دو عالم، چهارده معصوم را باید گزید
 پنج نوبت بر در دولت‌سرا باید زدن
 پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول
 پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
 از حسن، اوصاف ذات کبریا باید شنید
 خیمهٔ خلق حسن بر کبریا باید زدن
 کربلایی آید از عشق شهید کربلا
 عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
 عابد و باقر چو صادق، صادق از قولِ حقند
 دم به مهر موسی از عین رضا باید زدن
 با تقی و با نقی و عسکری، یکرنگ باش
 تیغ کین بر خصم مهدی، بی‌ریا باید زدن

هر درختی کو ندارد میوهٔ حبِّ علی

اصل و فرعش چون قلم، سرتابه‌پا باید زدن
دوستانِ خاندان را دوست باید داشت دوست

بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن
سرخسی روی موالی سگّه نام علی است

بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن
بسی ولای آن ولی، لاف از ولایت می‌زنی

لاف را باید بدانی کز کجا باید زدن
مالوایی از ولای آن امام افراشتیم

طبل در زیر گلیم، آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت، خانه‌ای باید گرفت

خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن
از زبان نعمت‌الله، منقبت باید شنید

بر کف نعلین سید، بوسه‌ها باید زدن^۱
نکته قابل تأمل در این ابیات، بیت پانزدهم و شانزدهم است که می‌فرماید:
بسی ولای آن ولی، لاف از ولایت می‌زنی

لاف را باید بدانی کز کجا باید زدن
مالوایی از ولای آن امام افراشتیم

طبل در زیر گلیم، آخر چرا باید زدن
شاه نعمت‌الله ولی به کسانی که ظاهراً دم از ولایت می‌زنند؛ بی آن‌که حقیقتاً ارتباط
وَلَوی داشته باشند، اعلام می‌دارد که بدون ولایت آن ولی (حضرت علی) نمی‌توان اهل
ولایت بود و سپس خود بدون تقیه و بی‌پرده، لوی ولایت آن امام را برافراشته،
می‌فرماید: دیگر نباید طبل در زیر گلیم زد؛ یعنی باید تولا و تشیع خود را علنی ساخت.
گذشته از اشعار فوق، در آثار منشور جناب شاه نعمت‌الله ولی نیز علائم و آثار تشیع
فراوان است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

در تواریخ، آمده است که آن جناب به پیروان دستور داده بود که کلاهی با پنج ترک که

اشاره به پنج تن - اصحاب کساء - است و پس از چندی فرمود، کلاهی با دوازده ترک به نشانه دوازده امامی بودن بر سر نهند. در همین باب در رساله‌ای تحت عنوان تاج‌نامه^۱ می‌فرماید: «بدان ای عزیز که تاج دوازده ترک است و دوازده طلب... بدان ای عزیز که دو نقطه تاج اشاره به قرص شمس و قمر است. شمس اشاره به حضرت محمد است (ص) و قمر اشاره به حضرت شاه ولایت علی (ع) و دوازده ترک اشاره به ائمه اولاد پیغمبر است - علیهم‌السلام - چنانچه در حدیث آمده که انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.»

در رساله "نفسیه"^۲ شرح می‌دهد که در چهل مرتبه سلوک، سالک از خاک به کمال می‌رسد که پدرِ خاک علی است و او را از برای این، ابوتراب گویند. بدین قرار، مقتدای سالکان علی (ع) است.

در رساله جبر و قدر،^۳ اقوال مختلف اهل سنت را برشمارده و قول امام صادق لاجبر و لا تفویض بل منزلة بین المنزلتین را اختیار کرده، می‌فرماید:

این راه طریق دوستداران من است در راه در آ که راه یاران من است

در رساله‌ای درباره حضرت مهدی به نام مهدیه^۴، پس از ذکر روایاتی می‌فرماید که حضرت مهدی (عج) از عترت رسول خدا، از اولاد فاطمه (ع) و جدش امیرالمؤمنین حسین (ع) است و در همانجا درباره ظهور امام و معنای انتظار مطالبی را بیان می‌فرماید. در رساله مخزن الاسرار^۵، از حضرت امام صادق (ع) حدیثی را بدین عبارت نقل می‌فرماید: قال امامنا جعفر الصادق سلام الله علیه و علی آبائه: ان الله تعالی قد تجلی لعباده فی کلامه و هم لا یعلمون... در این حدیث، اضافه تخصیصی "امامنا" حاکی از اعتقاد قلبی شیعی آن جناب است.

اما درباره قضاوت دیگران درباره تشیع یا تسنن شاه نعمت‌الله ولی باید بگویم، تقریباً از قدیمی‌ترین تذکره‌نویسان و صاحبان تراجم احوال که متعرض عقاید و احوال شاه نعمت‌الله شده‌اند؛ مثل عبدالرزاق کرمانی نویسنده مناقب حضرت شاه نعمت‌الله ولی، و ملامحمد مستوفی یزدی در جامع مفیدی که شرح احوالشان در مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی^۶ چاپ شده است، یا لطفعلی بیگ آذر مؤلف تذکره آشکده، یا

۱. مجموعه رساله‌های حضرت سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی، صص ۲ - ۱۶۱، تهران، ۱۳۵۳.

۲. همان، ص ۷۶.

۳. همان، ص ۳۷۷.

۴. همان، ص ۳۴۱.

۵. مندرج در مجموعه رضوان المعارف الالهیه، ص ۲۹۱.

۶. تصحیح ژان اوین، تهران، ۱۳۶۱.

رضاقلیخان هدایت در ریاض العارفين و مجمع الفصحاء گفته‌اند که «در تشیع آن جناب کسی را مجال تردید نیست». در میان محققان جدید تاریخ تصوف نیز کسانی مثل علامه میرزاحمد قزوینی که در وسواس علمی، مشهور بود، یا مرحوم استاد جلال‌الدین همائی و در میان غربیان، هانری کرین قائل به تشیع شاه نعمت‌الله ولی هستند؛ ولی مؤلف محترم کتاب مناظرات و مکاتبات صرفاً به نوشته‌های قدیمی آقای دکتر حمید فرزام استناد می‌کنند. درحالی که اگر تحقیق بیشتر می‌کردند، می‌دیدند که خود آقای دکتر فرزام در کتاب جدید خود، تحت عنوان تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت‌الله ولی^۱ پس از ذکر شواهدی در تشیع و سپس تستن شاه نعمت‌الله ولی، آخرین نتیجه‌ای که می‌گیرند این است که لحن شاه نعمت‌الله در اشعار و رسائل چنان است که «برای اثبات تمایل او به تشیع، کافی به نظر می‌رسد.»^۲ و می‌افزاید: «این مطلبی است که به سادگی نمی‌توان از آن گذشت؛ بلکه برای یافتن شواهدی در این باب، باید در تاریخ ادب و دین و عرفان در ایران، به تحقیق و پژوهش بیشتر پرداخت.»^۳ و ای کاش مؤلف محترم مناظرات و مکاتبات نیز به نصیحت آقای دکتر فرزام عمل می‌کردند و بدون رجوع - لااقل - به خود آثار جناب شاه نعمت‌الله ولی، چنین نتیجه‌ای نمی‌گرفتند.

با همه اظهارات و عقاید مذکور که لب اعتقادات حضرت شاه نعمت‌الله ولی را به خوبی روشن می‌کند، یکی دیگر از ملاک‌های داوری درباره اعتقادات مذهبی شاه نعمت‌الله ولی، رجوع به طریقه منسوب به ایشان است که نسبتش به طریقه معروفیه می‌رسد.

اعتقاد به تشیع به عنوان اصل تصوف ولوی، رکن اصلی اعتقادات این طریقه است و اصلاً تصور نمی‌رود که در طریقه مأخوذه از آن جناب که ام السلاسل صوفیه لااقل در ایران است، بزرگان بنا به گفته بسیار عجیب و نامنصفانه مؤلف محترم کتاب مناظرات و مکاتبات برای "گول زدن عده‌ای" تظاهر به تشیع کرده باشند. حق این بود که مؤلف فاضل درباره سیر سلسله نعمت‌اللهیه پس از شاه نعمت‌الله ولی در هندوستان، تحقیق می‌کردند و می‌دیدند که بزرگان این سلسله و تعالیم آنان چه سهم عظیمی در شیعی شدن هندیان لااقل در ناحیه حیدرآباد دکن داشتند. آیا این کار بزرگ برای اغفال دیگران بوده است؟ آیا آثار مکتوب بزرگان سلسله مثل آثار جناب حاج ملاسلطان محمد گنابادی

سلطان‌علیشاه اعمّ از کتاب ولایت‌نامه که شاید مهم‌ترین کتاب فارسی در شرح عرفانی مسأله ولایت باشد یا مجمع‌السعادات که شرح عرفانی بعضی احادیث موجود در اصول کافی است و بالاخره تفسیر بزرگ بیان‌السعاده که بی‌شک، یگانه تفسیر کامل عرفانی شیعه است و رکن اصلی آن در تفسیر، ولایت می‌باشد، برای عوام‌فریبی است؟

از لوازم تحقیق این بود که مؤلف به دستورات طریقی متداول در سلسله، از آداب یا اوراد و اذکار موظفه که قرن‌ها، به تفصیل و اجمال، سالکان این طریقه به‌انجام آن، مکلف بوده‌اند و نمونه‌اش در رساله سیر و سلوک مرحوم علامه سید بحرالعلوم یا کبریت احمر مرحوم مظفر علیشاه کرمانی و کترالاسماء تألیف جناب مجذوب‌علیشاه همدانی، ذکر شده و اخیراً در رساله پندصالح جناب صالح‌علیشاه مندرج است، توجه بیشتری می‌کردند، تا می‌دیدند که همگی از مصدر ائمه اطهار (ع) آمده است.

در باره مولوی، ملاک مؤلف در سنی بودن وی، فقط استناد به قول مرحوم استاد مطهری و سپس نقل چند شعر در تعریف اصحاب پیامبر اکرم و خلفای راشدین در مثنوی معنوی است. اسباب تعجب است که چگونه می‌توان با این مؤونه کم به چنین استنباط مهمی رسید. اگر ملاک تشیع یا تسنن مولوی نظر دیگران است که بزرگان شیعی از میان قدما؛ مثل فیض کاشانی و از متأخران؛ مثل استاد آشتیانی و مرحوم استاد همائی، وی را شیعه کامل می‌دانند. بد نیست در این باب، به کتاب دوجلدی مولوی‌نامه مرحوم همائی رجوع می‌شد که از بحث‌های اصلی و مهم مؤلف، طرح مسأله ولایت و مفهوم ولی و اوصاف وی در آثار مولوی است.

اگر تشیع را از همان منظر اصلی ولایت بنگریم، بی‌تردید، مثنوی یک ولایت‌نامه کامل است. در این باب فقط چند اشاره به مثنوی معنوی می‌کنیم:

مولانا مفهوم ولایت و شوون مختلف آن را در مثنوی در ضمن ابیات خویش، عنوان کرده است. او در این مقام، فقیهان بزرگ اهل سنت را راه نمی‌دهد و می‌گوید:

آن طرف که عشق می‌افزود درد بوحنیف و شافعی درسی نکرد^۱

چنان‌که آن را در کتب روایت و حدیث اهل سنت نیز نمی‌جوید:

بی‌صحیحین و احادیث و روایت بلکه اندر مشرب آب حیات^۲

چون می‌داند که فقهای بزرگ اهل سنت از سر آن بی‌خبرند:

۲. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۸.

۱. مثنوی معنوی، به کوشش توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳.

عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست
 مالک از سِرِّ عشق، بی خیر است حنبلی را در او درایت نیست^۱
 اصولاً اجتهاد و قیاس در دین، نزد مولانا جایی ندارد و دمِ ولیّ زمان منشأ فهم دین
 است:

مجتهد هرگه که باشد نص‌شناس اندر آن صورت نیندیشد قیاس
 چون نیابد نصّ اندر صورتی از قیاس آنجا نماید عبرتی
 نصّ، وحي روح قدس دان یقین و آن قیاس عقل جزوی تحت این^۲
 به همین منوال، مولانا طریقه ولوی دین را در بساط عالم بزرگ اشعری یعنی
 فخررازی نمی یابد:

اندرین بحث ار خِرَد ره بین بُدی فخر رازی رازدانِ دین بدی
 لیک چون مَنْ لَمْ یَذِقْ لَمْ یَدْرُ بود عقل و تخیلات او حیرت فزود^۳
 به نظر وی، امر دین قائم به ولیّ است که در هر دوره، یکی است:
 پس به هر دوری، ولیّ ای قائم است آزمایش تا قیامت، دائم است^۴
 این ولیّ واحد به اذن و امضای الهی تعیین می شود، نه به انتخاب مردم یا اهل حلّ و
 عقد:

در میان صالحان، یک اصلحی است برسر توقیعیش از سلطان، صَحی است^۵
 خداوند علی (ع) را به ولایت، و به عنوان وارث معنوی پیامبر انتخاب کرد. مولوی در
 شرح واقعه تاریخی غدیر خم گوید:

زین سبب، پیغامبر با اجتهاد نام خود و آن علی، مولانا نهاد
 گفت هر کوراً منم مولا و دوست ابن عمّ من علی مولای اوست^۶
 بدین قرار، پیامبر خود را و پس از خود، علی را "مولی" می خواند. و برای این که جای
 هیچ گونه شکی چنان که برای بعضی متکلمان اهل سنت پیش آمد، باقی نماند که مراد از
 مولا، دوستی ساده نیست؛ بلکه راهنما و معشوق معنوی است؛ ولیّ و مرشدی است که
 به واسطه ولایت، انسان را از قیود مادی آزاد می کند و اولیّ بالتّصرف است، در ادامه

۱. جذبات الهیه، کلیات شمس الدین تبریزی، گردآوری شیخ اسدالله ایزدگشسب، ص ۱۱۰.

۲. مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴ - ۳۵۸۲.

۳. مثنوی، دفتر پنجم، ۷ - ۴۱۴۶.

۴. مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱۷.

۵. مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸.

۶. مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲ - ۴۵۵۱.

می‌گوید:

کیست مولا آن که آزادت کند
چون به آزادی، نبوّت هادی است
و چون تعیین ولی را موهبت الهی بزرگ و بالاترین جشن و سرور می‌داند، می‌افزاید:
ای گروه مؤمنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید^۲
حله‌ها پوشیده و دامن کیشان
مست و رقاص و خوش و عنبرفشان^۳
و برای این‌که نشان دهد برخلاف رأی کسانی که علی را حریص به خلافت
می‌دانستند، برای امیرمؤمنان؛ چنان‌که خود فرمود، خلافت از کفیش بی‌ارزش
وصله خورده‌اش کم‌بهاتر است، گوید:

آنکه او تن را بدینسان پی کند
اگر هم علی سخن از خلافت می‌گوید، به جهت آن است که طریق درست حکمرانی
را نشان دهد:

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را دهد جانی دگر
تا دهد نخل خلافت را ثمر^۴
مولوی حتی در پاسخ کسانی از اهل سنت که ایراد می‌گیرند که چون علی در جنگ‌ها
عده زیادی را کشته است، واجد شرایط خلافت نیست، می‌گوید: کار او مانند کار باغبانی
است که شاخه‌های مضر را می‌برد تا درختان سالم بمانند و میوه دهند:

صد هزاران سر برید آن دلستان
تا امان یابد سر اهل جهان
باغبان زان می‌بُرد شاخ مضر
تا بیابد نخل قامت‌ها و بَر^۵
مولانا چون حقیقت دین را ولایت و آن را مربوط به قلب و سر می‌داند و معتقد است
حامل این سرّ پس از پیامبر علی (ع) بود، از علی - نه از دیگر صحابه - می‌خواهد که این
سرّ و راز را بگشاید لذا گوید:

راز بگشا ای علی مرتضی
ای پس از سوء القضا حسن القضا^۶
که خود این تأخّر حسن القضا بر سوء القضا قابل تأمل است.

۱. مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴ - ۴۵۵۳.

۲. مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۸.

۳. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱ - ۳۹۶۰.

۴. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۱.

۲. مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۵.

۴. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۶۰.

۶. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳ - ۳۸۸۲.

و مولانا که در طریقه خویش، مرید طریقه ولوی علی (ع) است و برکت و حضور معنوی او را در وجود خویش می بیند، بلافاصله گوید:

یا تو واگو آنچه عقلت یافتست
یا بگویم آنچه بر من تافتست
از تو بر من تافت، چون داری نهان
می فشانی نور چون مه بی زبان^۱
ماه بی گفتن چو باشد رهنما
چون بگوید، شد ضیا اندر ضیا^۲
مولانا علی را تبار و اصل خویش می داند و ضمن اظهار غلامی آن درگاه، خطاب به او گوید:

تو تبار و اصل خویشم بوده ای
تو فروغ شمع کیشم بوده ای
من غلام آن چراغ چشم جو
که چراغت روشنی پذیرفت ازو
من غلام موج آن دریای نور
که چنین گوهر برآرد در ظهور^۳
مولانا دوستی اولاد پیامبر و اهل بیت را نه صرفاً از آن جهت که بستگان پیامبرند؛ بلکه از آن جهت که اولیاء و ربانیان هستند، می داند و دشمنی با آنان را از سرزنزادگی، و ناسزاگو را مرتد می خواند:

خویشتن را بر علی و بر نبی
سته است اندر زمانه بس غبی
هر که باشد از زنا و زانیان
این برّد ظن در حق ربّانیان
هر که برگردد سرش از چرخها
همچو خود گردنده بیند خانه را
آنچه گفت آن باغبان بوالفضول
حال او بُد، دور از اولاد رسول
گر نبودی او نتیجه مرتدان
کی چنین گفتی برای خاندان؟^۴
مولانا علی (ع) را بنابر حدیث پیامبر که انا مدینه العلم و علی بابها، باب مدینه علم الهی یا ولایت پیامبر و رحمت رحیمیّه او می داند و خطاب به آن حضرت به عنوان باب علم سخن گوید و از او خواهد که همواره این در رحمت باز باشد:

چون تو بابی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب
تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ما له کفواً احدّه

۲. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۶.

۴. مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۰۱ - ۲۱۹۷.

۱. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳ - ۳۷۷۲.

۳. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹ - ۳۹۹۷.

۵. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۷ - ۳۷۷۵.

مولانا علی را به عنوان ولی، مثل دیگر شیعیان میزان قول و فعل اشخاص می‌داند و خطاب به او می‌گوید:

تو ترازوی احدخو بوده‌ای بل زیانه هر ترازو بوده‌ای^۱

با این ملاحظات، با این‌که مولانا در مثنوی از همه خلفا به خوبی نقل می‌کند؛ بی‌آن‌که آنان را اولیای واجب‌الاتباع بداند - ولی ذکر او از علی (ع) کاملاً با لحنی متفاوت و عاشقانه است. و این لحن عاشقانه در کلیات شمس در غزلیاتی از جمله غزلی با مطلع "تا صورت پیوند جهان بود علی بود" غالبانه شده، به اوج خود می‌رسد. غالباً از زبان دشمنان علی مثل قاتلش ابن‌ملجم او را می‌ستاید و آن‌گاه که خود به مدح، زبان می‌گشاید، از علی چنان سخن می‌گوید که مرید با مراد و ولی امر خویش سخن می‌گوید. مولانا در وصف علی گاه چنان بی‌تاب و شیفته می‌شود که مثلاً درباره رخ علی گوید: "رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه"^۲.

از این رو کلام او گاهی حالت درخواست و عجز و نیاز دارد. اوصاف و القابی که او برای علی (ع) قائل است مثل: "افتخار هر نبی و هر ولی؛"^۳ "شیر حق"^۴؛ "باب مدینه علم؛" و "مولی"، گواه آن است که مقام معنوی‌ای را که برای علی (ع) قائل است، برای دیگر خلفا قائل نیست. و این همان مقامی است که از آن، به ولایت، تعبیر می‌شود. از این رو اکثر مواردی که از علی (ع) یاد می‌کند، مواردی مربوط به مسأله ولایت است. مولانا از این جهت که قائل به ولایت است و به معنایی که گفتیم او نیز جانشین یا "ولی" پس از پیامبر را مثل اکثریت قریب به اتفاق مشایخ صوفیه، علی می‌داند، با استشهاد به ابیاتی که از مثنوی ذکر شد، شیعی است؛ گرچه رافضی نیست. اگر او نیز مانند شاه نعمت‌الله ولی سخن از سنی بودن خویش گوید، مراد معنای دقیق کلمه سنی است؛ یعنی این‌که مطیع سنت حقیقی پیامبر و اهل بینش است؛ نه کسی که در مرحله شناخت حسنی و رأی و تدبیر عقلی و اجتهاد شخصی است و از این جهت برای آنان فرقی میان معتزلی و اشعری باقی نمی‌ماند؛ زیرا هر دو گروه در مقام حس یا خرد خودبین می‌اندیشند؛ نه تبعیت از ولایت؛ چنان‌که گوید:

۱. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

۲. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۴.

۳. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳.

۴. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸.

سُخْرَةُ حَسَنَدِ اَهْلِ اَعْتِزَالِ خُوِيْش رَا سَنِّي نَمَايِد اَز ضَلَالِ
هَرَكِه دَر حَس مَانْد، اَوْ مَعْتَزَلِي اَسْت گرچه گوید سَنِّيْم اَز جَاهَلِي اَسْت
هَرَكِه بِيْرُوْن شَد زَحْس، سَنِّي وِي اَسْت اَهْلِ بِيْنَش چَشْم حَسْ خُوْش پِي اَسْت^۱
چنانکه می بینیم نمی توان با استناد به قول یک نفر یا به صرف چند بیت در مدح
خلفا، مولانا را سَنِّي بنامیم و حَقّ این است که در مقام تحقیق، به اقوال دیگران نیز توجه
کنیم و به خود آثار مولانا رجوع کنیم و به صرف چند بیت در تعریف خلفا اکتفا نکنیم و
چندین برابر اشعار وی را در مدح حضرت علی (ع) مدّنظر داشته، ببینیم چگونه دفتر
اوّل و اواخر مثنوی را با یاد علی (ع) ختم می کند.